نظر رهبری در مورد دکتر شریعتی

شماره پرسش: ۳۴۷۸

تاریخ ارسال پرسش: ۰۶:۰۰:۰۰ ۱۳۹۱/۱۱/۴

متن پرسش

با سلام و عرض احترام امروزه در جامعه و در بین اساتید در مورد آراء و اندیشه های دکتر شریعتی برداشت های متفاوتی وجود دارد اینکه دکتر شریعتی جامعه ایران و به طور کلی امت اسلامی را در وضعیت انحطاط می‌دید ودوم راه‌حلی است که برای مقابله با وضعیت انحطاط پیشنهاد می‌کند و راه‌حل برون رفت از وضعیت موجود را حاکمیت اسلام می‌داند سوم،معرفی ایدئولوژی اسلامی به عنوان مهمترین راهبرد ایشان برای حاکمیت اسلام است، چهارم،اندیشه دکتر شریعتی نظام‌سازی بود. که برای تحقق امت، باید ساختارهای متناسب با امت پدید بیاید، آثار شریعتی این قابلیت را دارد که از داخلش گروه فرقان در بیاید و حتی تا حدی بعضی بچه‌های سازمان مجاهدین به سمت مارکسیسم رفتند، از طرف دیگر هم یک‌سری تیپ‌های بچه مسلمان و مذهبی هم از آثار او در می‌آید. به خاطر همین هم یک طیفی شریعتی را به عنوان اسلام شناس معرفی می‌کنند و یک طیفی تکفیرش می‌کنند. استاد این اختلاف دیدگاه ها و برداشت های متفاوت و بعضا هم مبهم بودن شخصیت در مورد افکار و آراء دکتر شریعتی چیست؟آیا شما با توصیفات ذکر شده موافقید و به طور کلی دیدگاهتان نسبت به این شخصیت چیست؟ با تشکر فراوان

متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیکم السلام: مقام معظم رهبری در مصاحبه‌ای که با روزنامه‌ی جمهوری اسلامی داشته‌اند معتقدند شریعتی انسانی دردمند و پرشور و ناشناخته بود. می‌فرمایند بی‌گمان شریعتی اشتباهاتی داشته ولی از برجستگی هایی هم برخوردار بوده. مشکل وقتی ایجاد می‌شود که کسی بخواهد به امثال آقای شریعتی اکتفا کند و از علمای بزرگی همچون حضرت امام و علامه طباطبایی و شاگردان این بزرگواران غافل باشد. عین مصاحبه‌ی رهبری با کیهان در سال ۱۳۶۰ را خدمتتان ارائه می‌دهم. این مصاحبه در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ انجام شده است. * با توجه به اینکه شما با دکتر شریعتی سابقه صمیمیت دوستی داشتید و با او از نزدیک آشنا بودید، آیا تمایل دارید درمورد چهره و شخصیت او با ما مصاحبه کنید؟ ـ بله من حرفی ندارم که درباره شخصیت شریعتی و معرفی شخصی از جوانب این انسانی که برای مدت‌های مدیدی مرکز و محور گفت‌وگوها و قال‌وقیل‌های زیادی بوده، آشنایی‌های خودم را تا حدودی که در این فرصت می‌گنجد، بیان کنم. به نظر من شریعتی به‌خلاف آنچه که همگان تصور می‌کنند، چهره‌ای همچنان مظلوم است و این به‌دلیل طرفداران و مخالفان اوست؛ یعنی از شگفتی‌های زمان و شاید از شگفتی‌های شریعتی این است که هم طرفداران و هم

مخالفانش نوعی هم‌دستی با هم کرده‌اند تا این انسان دردمند و پرشور را ناشناخته نگهدارند و این ظلمی به اوست. مخالفان او به اشتباهات دکتر شریعتی تمسّک می‌کنند و این موجب می‌شود که نقاط مثبتی که در او بود را نبینند. بی‌گمان شریعتی اشتباهاتی داشت و من هرگز ادعا نمی‌کنم که این اشتباهات کوچک بود؛ اما ادعا می‌کنم که در کنار آنچه ما اشتباهات شریعتی می‌توانیم نام گذاریم، چهره شریعتی از برجستگی‌ها و زیبایی‌هایی هم برخوردار بود. پس ظلم است اگر به خاطر اشتباهات او برجستگی‌هایش را نبینیم. من فراموش نمی‌کنم که در اوج مبارزات که می‌توان گفت که مراحل پایانی قال و قیل‌های مربوط به شریعتی محسوب می‌شد، امام ضمن صحبتی بدون اینکه نام از کسی ببرند، اشاره‌ای کردند به وضع شریعتی و مخالفت‌هایی که در اطراف او هست. نوار این سخن همان وقت از نجف آمد و در فرونشاندن آتش اختلافات مؤثر بود. در آنجا امام بدون اینکه اسم شریعتی را بیاورند، اینجور بیان کرده بودند: (چیزی نزدیک به این مضمون) به‌خاطر چهار تا اشتباه در کتاب‌هایش بکوبیم، این صحیح نیست. این دقیقاً نشان می‌داد موضع درست را مقابل هر شخصیتی و نه تنها شخصیت دکتر شریعتی، ممکن بود او اشتباهاتی بعضاً در مسائل اصولی و بنیانی تفکر اسلامی داشته باشد؛ مثل توحید، یا نبوت یا مسائل دیگر؛ اما این نباید موجب می‌شد که ما شریعتی را با همین نقاط منفی فقط بشناسیم. در او محسّنات فراوانی هم وجود داشت که البته مجال نیست که الآن من این محسّنات را بگویم، برای اینکه در دو مصاحبه دیگر درباره برجستگی‌های دکتر مطالبی گفته‌ام. این درباره مخالفان. اما ظلم طرفداران شریعتی به او کمتر از ظلم مخالفانش نبود، بلکه حتی کوبنده‌تر و شدیدتر هم بود. طرفداران او به‌جای اینکه نقاط مثبت شریعتی را مطرح کنند و آنها را تبیین کنند، در مقابل مخالفان صف‌آرایی‌هایی کردند و در اظهاراتی نسبت به شریعتی، سعی کردند او را یک موجود مطلق جلوه دهند. سعی کردند حتی کوچکترین اشتباهاتی را از او نپذیرند. یعنی سعی کردند اختلافی را که با روحانیون یا با متفکران بنیانی و فلسفی اسلام دارند، در پوشش حمایت و دفاع از شریعتی بیان کنند. در حقیقت شریعتی را سنگری کردند برای کوبیدن روحانیت یا کلا متفکران اندیشه بنیانی و فلسفی اسلام. خود این منش و موضع گیری کافی است که عکس‌العمل‌ها را مقابل شریعتی تندتر و شدیدتر و مخالفان او را در مخالفت حریص‌تر کند. بنابراین، من امروز می‌بینم کسانی که به نام شریعتی و به‌عنوان دفاع از او درباره شریعتی حرف می‌زنند، کمک می‌کنند تا شریعتی را هرچه بیشتر منزوی کنند. متأسفانه به نام رساندن اندیشه‌های او یا به نام نشر آثار او یا به عنوان پیگیری خط و راه او ،فجایعی در کشور صورت می‌گیرد. فراموش نکرده‌ایم که یک مشت قاتل و تروریست به نام «فرقان‌ها» خودشان را دنباله‌روی خط شریعتی می‌دانستند. آیا شریعتی به‌راستی کسی بود که طرفدار ترور شخصیتی مثل شهید مطهری باشد؟ او که خودش را همواره علاقه‌مند به مرحوم مطهری و بلکه مرید او معرفی می‌کرد. من خودم از او این مطلب را شنیده‌ام. در یک سطح دیگر، کسانی که امروز در جنبه‌های سیاسی و مقابل یک قشری یا جریانی قرار گرفته‌اند، خودشان را به شریعتی منتسب می‌کنند از آن جمله هستند بعضی افراد خانواده شریعتی. این‌ها در حقیقت از نام و از عنوان و از آبروی قیمتی

شریعتی دارند سوءاستفاده می‌کنند برای مقاصد سیاسی و این طرفداری و جانبداری است که یقیناً ضربه‌اش به شخصیت شریعتی کمتر از ضربه مخالفان شریعتی نیست. مخالفان را می‌شود با تبیین و توضیح روشن کرد. می‌شود با بیان برجستگی‌های شریعتی، آنها را متقاعد کرد و اگر در میان مخالفان معاندی وجود دارد او را منزوی کرد. اما این‌گونه موافقان را به هیچ وسیله‌ای نمی‌شود از جان شریعتی و از سر شریعتی دور کرد؛ بنابراین من معتقدم چهره شریعتی در میان این موافقان و این مخالفان چهره مظلومی است و اگر من بتوانم در این باره یک رفع ظلمی بکنم، به مقتضای دوستی و برادری دیرینی که با او داشتم، حتما ابایی ندارم. * عده‌ای معتقدند که معمولا شخصیت‌ها از دور یا پس از مرگ مبالغه آمیز و افسانه‌ای جلوه می‌کنند. آیا به نظر شما درمورد شریعتی نیز می‌توان این نظر را صادق دانست و آیا چهره او نیز دستخوش چنین آفتی شده است؟ ـ البته من تصدیق می‌کنم که بخشی از شخصیت شریعتی مبالغه‌آمیز و افسانه‌آمیز جلوه می‌کند درمیان قشری از مردم، اما متقابلاً بخش‌های ناشناخته‌ای از شخصیت شریعتی هم وجود دارد. شریعتی را ممکن است به عنوان یک فیلسوف، یک متفکر بزرگ، یک بنیانگذار جریان اندیشه مترقی اسلام، معرفی کنند. این‌ها همان‌طور که اشاره کردید، افسانه‌آمیز و مبالغه‌آمیز است و چنین تعبیراتی در خصوص مرحوم دکتر شریعتی صدق نمی‌کند. اما متقابلاً شریعتی یک چهره پرسوز پی‌گیر برای حاکمیت اسلام بود، از جمله منادیانی بود که از طرح اسلام به صورت یک ذهنیت و غفلت از طرح اسلام به صورت یک ایدئولوژی و قاعده نظام اجتماع رنج می‌برد و کوشش می‌کرد تا اسلام را به‌عنوان یک تفکر زندگی ساز و یک نظام اجتماعی و یک ایدئولوژی راهگشای زندگی مطرح کند. این بعد از شخصیت شریعتی آن‌چنان که باید و شاید شناخته نشده است و روی این بخش وجود او تکیه نمی‌شود. می‌بینید که اگر از یک بعد از سوی قشری از مردم شریعتی چهره‌اش مبالغه‌آمیز جلوه می‌کند، باز بخش دیگری از شخصیت او و گوشه دیگری از چهره او حتی ناشناخته و تاریک باقی مانده است. بنابراین می‌توانم در پاسخ شما بگویم: بله، به صورت مشروط در مورد شریعتی هم این بیماری وجود داشته است؛ اما نه به صورت کامل و قسمت‌هایی از شخصیت او آن‌چنان که باید هم حتی شناخته نشده است. * نقش دکتر شریعتی در آغازگری‌ها چه بود؟ آیا او را می‌توان در این مورد با اقبال و سیدجمال مقایسه کرد؟ ـ البته شریعتی یک آغازگر بود. در این شک نباید کرد. او آغازگر طرح اسلام با زبان فرهنگ جدید نسل بود. قبل از او بسیاری بودند که اندیشه مترقی اسلام را آن‌چنان که او فهمیده بود فهمیده بودند. بودند کسانی اما هیچ‌کدام این موفقیت را پیدا نکردند که آنچه را فهمیده بودند، در قالب واژه‌ها و تعبیراتی که برای نسل امروز ما یا بهتر بگویم نسل آن روز شریعتی، نسلی که مخاطبین شریعتی را تشکیل می‌داد، گیرایی داشته باشد مطرح کنند. موفق نشده بودند به زبان آنها این حقایق را بیان کنند و جوری که برای آنها قابل فهم باشد این مسایل را بگویند. شریعتی آغازگر طرح جدیدترین مسائل کشف شده اسلام مترقی بود به‌صورتی‌که برای آن نسل پاسخ دادن به سؤال‌ها و روشن کردن نقاط، مبهم و تاریک بود اما اینکه او را با سیدجمال یا با اقبال مقایسه کنیم، نه. اگر کسی چنین مقایسه‌ای بکند، ناشی از

این است که اقبال و سیدجمال را به‌درستی نشناخته است. اتفاقاً در یکی از جلسات یادبود مرحوم دکتر، شاید چهلم او بود در مشهد سخنرانی کرد و او را حتی از سیدجمال و از کواکبی و از اقبال و اینها هم برتر خواند؛ بلکه با آنها غیرقابل مقایسه هم دانست. همان‌وقت هم این اعتراض در ذهن کسانی که شریعتی را به‌درستی می‌شناختند پدید آمد؛ زیرا تعریف از شریعتی به معنای این نیست که ما پیشروان اندیشه مترقی اسلام را تحقیر کنیم. سیدجمال کسی بود که برای اولین بار بازگشت به اسلام را مطرح کرد، کسی بود که مسأله حاکمیت را و خیزش و بعثت جدید اسلام را اولین‌بار در فضای عالم به‌وجود آورد. کاری که سیدجمال کرد سه جریان به‌وجود آورد در دنیا: یک جریان، جریان اندیشه مترقی در هند که بیشترین جریان‌های مترقی اسلام است. جریان دیگر، آن جریان اندیشه مترقی در مصر بود که آن هم به‌وسیله سیدجمال به‌وجود آمد و شما می‌دانید جریان مترقی در مصر، منشأ پیدایش جنبش‌های عظیم آزادی‌خواهانه در آفریقا شد. نه فقط مصر را به‌سطحی از بینش نوین اسلام رساند، بلکه نهضت‌های مراکش و الجزایر، کلاً شمال آفریقا، ریزه‌خوار خوان حرکت سیدجمال بوده است. یک چنین حرکت عظیمی را سیدجمال در مصر به‌وجود آورد و کلاً خاورمیانه. و جریان سوم، جریان روشنفکری در ایران بود. این سه جریان فکری اسلامی را سیدجمال در سطح جهان اسلام به‌وجود آورد. او مطرح‌کننده، به‌وجود آورنده و آغازگر بازگشت به حاکمیت اسلام و نظام اسلام است. این را نمی‌شود دست‌کم گرفت و سیدجمال را نمی‌شود با کس دیگری مقایسه کرد. در عالم مبارزات سیاسی، او اولین کسی است که سلطه استعماری را برای مردم مسلمان آن زمان معنا کرد، قبل از سیدجمال چیزی به نام سلطه استعماری برای مردم مسلمان حتی شناخته شده نبود. او کسی بود که در ایران، در مصر، در ترکیه، در هند، در اروپا کلا در خاورمیانه در آسیا و در آفریقا سلطه سیاسی مغرب زمین را مطرح و معنا کرد و مردم را به این فکر انداخت که چنین واقعیتی وجود دارد و شما می‌دانید آن زمان، آغاز عمر استعمار بود چون استعمار در اول نشرش در این منطقه اصلاً شناخته شده نبود و سیدجمال اولین کسی بود که آن را شناساند. اینها را نمی‌شود دست‌کم گرفت. مبارزات سیاسی سیدجمال چیزی است که قابل مقایسه با هیچ‌یک از مبارزات سیاسی افرادی که حول و حوش کار سیدجمال حرکت کردند نیست. البته در زمان کنونی جنبش امام خمینی (ره) از نظر ما با اینکه دنباله حرکت سیدجمال است، اما به‌مراتب جست بالاتری از حرکت سیدجمال دارد. در این تردیدی نیست؛ اما حرکت فکری و روشنفکری و سیاسی تبلیغی دکتر شریعتی را به هیچ‌وجه نمی‌توان حتی مقایسه کرد با حرکت سیدجمال. و اما اقبال، اقبال نیز آغازگر دو جریان بود. یک جریان، جریان رهایی از فرهنگ غربی و بازگشت به فرهنگ خودی اسلامی و بهتر بگویم، فرهنگ خود شرقی. و این همان چیزی است که بعدها به صورت تعابیری از قبیل غرب‌زدگی و امثال آن در ایران مطرح شده است. شما می‌دانید آن چیزی که دکتر شریعتی به‌صورت بازگشت به خویشتن مطرح می‌کند، که این یکی از عمده‌ترین مسائلی است که او می‌گوید، این است که در سال ۱۹۳۰ (بلکه قبل از ۳۰، ۲۵ ـ ۱۹۲۰) به‌وسیله اقبال در هندوستان مطرح شد، یعنی کتاب‌های اقبال، شعرهای فارسی اقبال که همه‌اش

مربوط به بازگشت به خود اسلامی و من اسلامی و من شرقی، این را در ضمن هزارها بیت شعر، اقبال لاهوری در مثلاً چهل سال قبل از اینکه دکتر شریعتی امثال این را بیان کنند، بیان کرده و ملتی را با این شعرها به‌وجود آورده و آن ملت پاکستان است؛ یعنی یک منطقه جغرافیایی به‌وجود آورده است. این یک کار بوده که اقبال آغازگر آن بود و این کار بسیار عظیمی است. کار دوم اقبال همین مسأله ایجاد یک قطعه جغرافیایی به نام اسلام است و یک ملت به نام اسلام و تشکیل دولت پاکستان است. اول کسی که مسأله کشوری به نام پاکستان و ملتی در میان شبه قاره به نام ملت مسلمان را مطرح کرد اقبال بود. من به وضعیت کنونی پاکستان و سرنوشتی که بعد از اقبال، یعنی بعد از رهبران و بنیانگذاران پاکستان کلاً به‌وجود آمد، کاری ندارم، به جذب شدنش به استعمار و وابستگی‌های استعماری‌اش کاری ندارم؛ اما به مجاهدات اقبال و فلسفه و بیان اقبال در این مورد کار دارم. این یک حرکت جدید بود. یعنی او ثابت کرد که مسلمان‌ها به معنای واقعی واژه ملت، یک ملت هستند در شبه قاره که این مسأله را می توانید در بیانات اقبال، مکاتبات اقبال، که من یک بخش از آنها را در این کتاب مسلمانان در نهضت آزادی هند آورده‌ام، ملاحظه کنید که اقبال آغازگر چنین اندیشه‌ای بود. و می‌دانید این چقدر اهمیت دارد، چقدر بزرگ است. این را نباید دست‌کم گرفت. البته دکتر شریعتی را هیچ‌وقت کوچک نمی‌شماریم؛ اما نمی‌توانیم دکتر را مقایسه کنیم با این‌گونه چهره‌ها و این‌گونه شخصیت‌ها و به همین دلیل هم بود که دکتر شریعتی خودش را «کوچه کبدال» اینها می‌دانست. مرید واقعی و شاگرد از دور اقبال می‌دانست و شما نگاه کنید سخنرانی‌های دکتر در مورد اقبال که چند سخنرانی بود که یک‌جا چاپ شده است به‌نام «اقبال» و ببینید چطوری عاشقانه و مریدانه درباره اقبال حرف می‌زند. کسی که از زبان دکتر آن حرف‌ها را می‌شنود. برایش روشن می‌شود که این‌گونه مقایسه‌ها درست نیست. * درباره رابطه عاطفی و فکری شریعتی با روحانیت و روحانیون نظرات گوناگون و متفاوت و بعضا مغرضانه‌ای عرضه شده است. آیا شما می‌توانید به‌عنوان یک روحانی که با دکتر دوست و در بسیاری موارد هم‌فکر بوده حقیقت را در این مورد بیان کنید؟ ـ اتفاقا این از آن بخش‌های ناشناخته چهره و شخصیت دکتر است که قبلاً اشاره کردم بعضی از نقطه نظرها و گوشه‌های شخصیت او ناشناخته است و این یکی از آنهاست. اول من یک خاطره‌ای را برای شما نقل می‌کنم و بعد پاسخ شما را می‌دهم. در سال ۱۳۴۹ در مشهد، در یک مجمعی از طلاب و فضلای مشهد، من درس تفسیر می‌گفتم. در این درس تفسیر یک روز راجع به روحانیت صحبت کردم و نظراتی را که درمورد بازسازی روحانیت یعنی جامعه روحانیت وجود داشت به صورت فرض و احتمال مطرح کردم، گفتم چهارنظر وجود دارد. یک؛ حذف روحانیت به کلی، یعنی اینکه اصلا روحانیتی نمی‌خواهیم. دو؛ قبول روحانیت به همین شکلی که هست با همین نظام و سازمان کنونی قبولش کنیم و هیچ اصلاحی را در آن ندانیم. سه؛ تبدیل به کلی، یعنی اینها و روحانیت کنونی را برداریم، یک روحانیت جدید بیاوریم و به‌جای این روحانیت، با شرایط لازم و مقرری که برایش می پسندیم روحانیت جدید بنیانگذاری کنیم. و چهار؛ اصلاً همان چیزی که هست، بحث کردم روی مسأله و صحبت کردم. البته

طبیعی است که من آن سه نظر اول را رد می کردم و با ارایه دلیل و به نظر چهارم معتقد بودم. همان اوقاتی بود که تازه زمزمه‌هایی علیه دکتر شریعتی بلند شده بود و گفته می‌شد که دکتر شریعتی راجع به افکار شریعت کم‌عقیده است یا بی‌عقیده است یا نسبت به روحانیت علاقه‌ای ندارد و از این قبیل تعبیرات. جلسه‌ای داشتیم همان روزها با دکتر شریعتی من برای او نقل کردم که من در جلسه درسمان این مطلب را بیان می‌کردم، با علاقه فراوانی گوش می‌داد. من برایش گفتم. گفتم بله، یکی اینکه نفی روحانیت به‌کلی، که گفت این غلط است. دوم اثبات همین روحانیت موجود به کلی، که هیچ تغییری در او وارد نکنیم. گفت: این هم که غلط است. سوم اینکه تبدیل کنیم روحانیت را باز به کلی، یعنی این روحانیت را کلاً برداریم یک روحانیت دیگر جای او بگذاریم، با شرایط لازم. تا این قسمت سوم را گفتم شریعتی ناگهان گفت: اوه، اوه، این از همه بدتر است. توجه می‌کنید! گفت این از همه بدتر است. از همه خطرناک‌تر است، این از همه استعماری‌تر است و رسیدیم به نظر چهارم که آن اصلاح روحانیت موجود بود گفت بله این نظر خوبی است. شریعتی به‌خلاف آنچه گفته می‌شود درباره او و هنوز هم عده‌ای خیال می‌کنند، نه فقط ضد روحانی نبود، بلکه عمیقاً مؤمن و معتقد به رسالت روحانیت بود، او می‌گفت که روحانیت یک ضرورت است، یک نهاد اصیل و عمیق و غیرقابل خدشه است، و اگر کسی با روحانیت مخالفت بکند، یقیناً از یک آبشخور استعماری تغذیه می‌شود. این‌ها اعتقادات او بود در این هیچ شک نکنید این از چیزهایی بود که جزو معارف قطعی شریعتی بود، اما درمورد روحانیت او تصورش این بود که روحانیون به رسالتی که روحانیت بر دوش دارد، به‌طور کامل عمل نمی‌کنند. در اینجا هم یک خاطره‌ای نقل می‌کنم برای شما در سال ۴۷ یعنی سال آخر عمر جلال آل احمد، مرحوم آل‌احمد آمد مشهد، یک جلسه مشترکی داشتیم، من بودم، آل‌احمد بود، مرحوم شریعتی بود و عده‌ای هم از دوستان مشهدی ما بودند. بحث درباره روحانیون شد، به مناسبت حضور من در جلسه شاید هر کسی یک چیزی می‌گفت. شریعتی یک مقداری انتقاد کرد، مرحوم آل‌احمد به شریعتی گفت شما چرا (البته با تعبیر حوزه علمیه می‌گفتند نه روحانیت) از حوزه علمیه اینقدر انتقاد می‌کنی، بیا از روشنفکران خودمان انتقاد کن و مرحوم آل‌احمد یک دو سه جمله درباره انتقاد و تعرض به روشنفکران گفت، مرحوم دکتر شریعتی پاسخی داد که از آن پاسخ هم می‌شود درست نقطه نظر او را نسبت به روحانیت و روحانیون فهمید. او گفت علت اینکه من از روحانیت انتقاد می‌کنم، از حوزه علمیه انتقاد می‌کنم این است که ما از حوزه علمیه انتظار و توقع داریم از روشنفکر جماعت، هیچ توقعی نداریم، نهادی که ولادتش در آغوش فرهنگ غربی بوده، این چیزی نیست که ما در او انتظار داشته باشیم. اما روحانیت یک نهاد اصیلی هست و ما از روحانیت زیاد انتظار داریم و چون آن انتظارات عمل نمی‌شود، به همین دلیل است که انتقاد می‌کنم. او معتقد بود که روحانیون به آن رسالت به‌طور کامل عمل نمی‌کنند. بر این اعتقاد بود تا سال حدود ۵۱ و نزدیک ۵۲ از آن سال در اثر تماس‌هایی که دکتر با چهره‌هایی از روحانیت به خصوص روحانیون جوان گرفت، کلاً عقیده‌اش عوض شد. یعنی ایشان در سال ۵۴ و ۵۵ معتقد بود که اکثریت روحانیت به آن رسالت عمل می‌کنند و لذا در این اواخر عمر دکتر شریعتی نه

فقط معتقد به روحانیت، بلکه معتقد به روحانیون نیز بود و معتقد بود که اکثریت روحانیت در خط عمل به همان رسالتی هستند که بر دوش روحانیت واقعاً هست. البته با روحانیونی که می‌فهمید که در آن خط نیستند با آنها خوب نبود و شخصاً به امام خمینی (ره) بسیار علاقه‌مند و ارادتمند بود. *
گروه‌های چپ و شبه‌چپ امروز سعی می‌کنند؛ شریعتی را قطب و پیشوای خود معرفی کنند، از طرفی گروه‌های سیاسیون غربگرا و یا به اصطلاح رایج «لیبرال» نیز شریعتی را ملک مطلق خود می‌دانند. آیا شما می‌توانید مشکلی که از این دو ادعا حاصل می‌شود را حل کنید. ـ مشکل را خود این دو ادعا حل می‌کند زیرا که هر کدام دیگری را تخطئه می‌کند و بنابراین نتیجه می‌گیریم نه ملک طلق لیبرال‌هاست و نه قطب و محور چپ‌ها و شبه‌چپ‌ها، اما درمورد چپی‌ها باید بگویم صریحاً و قاطعاً شریعتی جزو شدیدترین و قاطع ترین عناصر ضدچپ و ضد مارکسیسم بود. آن روزی که مجاهدین تغییر ایدئولوژی دادند و کتاب مواضع ایدئولوژیک تازه‌شان چاپ شد و در اختیار این و آن قرار گرفت، که هم من دیده بودم و هم مرحوم دکتر جلسه‌ای داشتیم در مشهد یک نفری از مواضع جدید مجاهدین که مارکسیستی بود دفاع می‌کرد. شریعتی آن شخص را چنان کوبید در آن جلسه‌ای که برای من حتی تعجب‌آور بوده که شریعتی اینقدر ضد چپ است و شما آثارش را بخوانید، مقابله و مخالفت او را با اندیشه چپ و مارکسیستی و اصول تعلیمات مارکسیستی به روشنی درمی‌یابید. بنابراین هرکس و هر چپ‌گرایی (اگرچه زیر نام اسلام) اگر امروز شریعتی را از خودش بداند، یقیناً گزافه‌ای بیش نگفته است. همچنین مجاهدی که امروز شریعتی را از خودش بداند یقیناً گزافه‌ای بیش نگفته است. همین مجاهدین که امروز طرفداری از دکتر شریعتی می‌کنند. اینها در سال ۵۱ و ۵۲ جزو سخت‌ترین مخالفین شریعتی بودند. خوب امروز چطور می‌توانند شریعتی را قطب خودشان بدانند. اما لیبرال‌ها، البته عده‌ای از عناصر وابسته به نهضت آزادی یا عناصر سیاسی میانه، که خیلی اهل خطرکردن و در مبارزات جدی واردشدن، نبودند، این‌ها به خاطر امکاناتی که داشتند خانه‌ای داشتند، باغ بیرون شهری داشتند ،تشکیلاتی داشتند و شریعتی را دعوت می‌کردند و عده‌ای را هم با او دعوت می‌کردند. ایشان هم در اوقاتی که سخنرانی نداشت در منزل این‌ها و با استفاده از امکانات این‌ها برای ۵۰ نفر، ۱۰۰ نفر، کم‌تر یا بیشتر جلسه داشت و صحبت می‌کرد، این ارتباطات را شریعتی با این لیبرال‌ها داشت. البته بیشتر امکانات را بعضی از بازاریان وابسته به این جریان سیاسی به اصطلاح لیبرال فراهم می‌کردند و بهره‌برداری‌های جمعی و سیاسی و فکری را خود آن سیاسی‌های لیبرال انجام می‌دادند. حقیقت این است که شریعتی وابسته به اینها به هیچ وجه نبود. امروز هم اگر بود با آنها میانه‌ای نداشت، بلکه فقط از امکاناتی که در اختیار آنها بود استفاده می‌کرد. امروز هر گروهی این امکان را دارد که بگوید یار شریعتی من بودم، هم فکر شریعتی بودم، شریعتی مال من بود. اما خوب باید دید چقدر این حرف قابل قبول است. نه مارکسیست‌ها و نه گروه دیگر هیچ کدام با شریعتی حتی هم خونی فکری و رابطه خویشاوندی فکری هم نداشتند. * اگر شریعتی را مرحله تازه‌ای از رشد اندیشه اسلامی و در عرصه ذهنیت ایران می‌بینید مرحله بعد از او را چه می‌دانید؟ ـ البته من شریعتی را به‌صورت یک مرحله

می‌توانم قبول کنم. به این معنا که، همین‌طور که قبلاً گفتم او کسی بود که اندیشه‌های مطرح شده در جامعه را با زبان درستی با یک سلطه ویژه بر فرهنگ رایج آن نسل می‌توانست بیان کند، به این معنا که خود او هیچ ابتکاری نداشت. به هیچ وجه قبول ندارم، بلکه خود او ابتکارهای زیادی داشت مسائل جدیدی داشت، اما به‌معنای درست کلمه، شریعتی یک مرحله بود، مرحله بعدی این است که بیاییم آن مسائلی را که شریعتی با استفاده از آشنایی‌های خودش با فرهنگ اسلام فهمیده و ارائه داده بود با اصول اساسی فلسفی مکتب اسلام بیامیزیم و منطبق کنیم. آنچه به‌دست خواهد آمد به نظر من مرحله جدیدی است که می‌تواند برای نسل ما مفید باشد، به تعبیر بهتر بیاییم شریعتی را با مطهری بیامیزیم. شریعتی را در کنار مطهری مطالعه کنیم. ترکیبی از زیبایی‌های شریعتی با بتون‌آرمه اندیشه اسلامی مطهری به‌وجود بیاوریم، آن به‌نظر من همان مرحله نوینی است که نسل ما به آن نیاز دارد. موفق باشید